

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«بہ ننگ بہار»

فاطمہ حسینی

بہار ۱۳۹۳

سرشناسه : حسینی، فاطمه، ۱۳۵۹ -
 عنوان و نام وپدید آورنده : به رنگ بهار / فاطمه حسینی.
 مشخصات نشر : تهران. انتشارات صفوی راد. ۱۳۹۳
 مشخصات ظاهری : ۴۸ص.
 شابک : ۳۰۰۰۰ ریال : ۹۷۸-۶۰۰-۵۴۰۷-۰۸-۲
 وضعیت فهرست نویسی : فیپا
 موضوع : نثر فارسی - قرن ۱۴
 رده بندی کنگره : ۱۳۹۳ ۹۲۷۲س / PIR ۸۳۴۱
 رده بندی دیویی : ۸۶۲/۸فا
 شماره کتابشناسی ملی : ۳۴۹۱۹۴۶

عنوان: به رنگ بهار
 ناشر: صفوی راد
 مولف: فاطمه حسینی
 نوبت چاپ: اول - ۳۹۱
 شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
 حروفچینی: کاوشگر
 لیتوگرافی و چاپ: نورنگ
 قیمت: ۳۰۰۰ تومان
 شماره شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۴۰۷-۰۸-۲

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۲۰۴۱۷۳۴
 Email: hosseini1752@gmail.com

به یاد دستان همیشه در تکاپویت

وجود همیشه با طراوتت

و چشم های بارانی ات

فصلی خواهم نوشت :

به رنگ بهار"

فهرست مطالب :

ردیف	فهرست مطالب	صفحه
۱	مقدمه	۳
۲	فاتحه	۵
۳	ترانه دل	۶
۴	چشم انتظار بهار	۷
۵	یک سینه سخن	۹
۶	مفهوم آفتاب	۱۱
۷	فتح قله عشق	۱۳
۸	نبدیه بهارها	۱۵
۹	سر عشق عشق	۱۹
۱۰	تدریس مهر	۲۲
۱۱	در حوایی بهشت	۲۶
۱۲	پشمینه پوش و رستم پوش	۲۸
۱۳	دل آسمانی	۳۱
۱۴	قبله نخستین	۳۳
۱۵	عصمت شقایق	۳۴
۱۶	بر بلندای حرا	۳۶
۱۷	بهانه های بی بها	۳۸
۱۸	مثل نرگس	۴۰
۱۹	لهجه قمری	۴۱
۲۰	دوستت دارم	۴۳

مقدمه :

قافله داران دستانشان به سوی آسمان است، راهروان در حرکتند اما بی بار. در تاریک روشن صبح حد می زدند، صدائی بلند شد، ای بی مهران فرو صوت بود. هر زمان که قلم را بزدایند بدانید گناه کبیره ای در راه است هر وقت نواها را می شکنند بدانید اسارت در بن است. هر قدر بتوانید حسی را اندازه بگیرید می توانید پس طلوع را در زمان پنهانی بفهمید.

شاید ریادهای این طلوع داران روشنی باشند. شاید دعاهاى سبز راهبران باشند. شاید دست های پر بار روایت فتح اند. شاید گل بی خار شاف عمر باشند. شاید مجد غروب همان زبان بی صدای طلوع باشد و در میان اینها می دانم تو می دانی هر زمان که طلوع فجر دریا را می بینم باید چگونه بنده ای باشم؟ راوی صبح یا خمیس شب یا بر عکس؟ نمی دانم تو می دانی مادر فریادها برای غم یا برای شادی متر است یا فریاد جیغ آسا؟ یا ...

آلم وار به دنبال آغوش گرم سپیده ی بیداری می رویم شاید فکر سودائی بیش نباشد. اما باید رفت و گشت و گشت ... شاید عفو هم به کار آید، مگذار که بی نوازش دستان باد کاکل سبز اندیشه ام را بیاشوبد. آخر بدون تو، خاطره باغ درانزوای خزان بارخویش به آوای تلخ می شکند. امروز هم مثل روزهای قبل به مهمانی نگاهت آمده ام. تا یک پنجره آبی به پهنای مردمک هاییت به روی من بگشائی، می دانم مثل همیشه آرام و مهربان در

می‌گشائی و از فراز امواج خلوت نگاهت مرا می‌خوانی و چون از
تو دور می‌شوم، من می‌مانم با دریای نگاه تو و ساحل سکوت
مبهم خویش..

با یاد تو ثانیه‌ها و دقایق را به کلید طلائی دیدار دخیل می‌بندم
روز هاست که با این دقایق زنده‌ام.

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد.

شهلا حاجی‌علیان